

روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی صاحب امتیاز شهرداری مشهد مدیرمسئول سید میثم موسوی مهر سردبیر سید سجاد طلوع هاشمی

نشانی: خیابان کوهسنگی ابتدای کوهسنگی ۱۵ دفتر مرکزی: ۵۱-۳۷۲ ۸۸۸۸-۵ شماره پست: ۵۱-۳۸۴ ۹۰۳۸۴ شماره پست: ۵۱-۳۸۴ ۸۳۷۵۲ شماره پست: ۳۰۰۰۷۲۸۹

SHAHRARANEWS.IR

۵شنبه

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

سایت شهرآرآنیوز را با اسکن این کد دنبال کنید

میثاق نامه اخلاق حرفه‌ای

دما: ۱۳°

رطوبت: ۵۳%

سرعت باد: ۲°

صبح: ۶

ظهر: ۱۲

عصر: ۸

شب: ۵

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر: ۱۱:۴۱:۲۲ نیمه شب شرعی: ۲۲:۵۶:۵۷

غروب آفتاب: ۱۶:۴۱:۰۵ اذان صبح فردا: ۰۵:۱۲:۳۷

اذان مغرب: ۱۷:۰۱:۰۱ طلوع آفتاب فردا: ۰۶:۴۱:۱۹

حضرت زینب (س)! آگاه باشید هرکسی که بر دوستی آل محمد (س) بپیرد، شهید است.

اثبات الهداة، ج ۲

شهید ناصر کلابخس محمدآباد

تاریخ شهادت: ۱۳۵۹/۱۰/۲۹

تاریخ تولد: ۱۳۳۴/۰۷/۰۱

محل تولد: مشهد

محل شهادت: سوسنگرد

کارتون شهر

نمی دانستم انگار! من از این بانوی بزرگ انگار هیچ نمی دانستم. غزل در بیت چهارم ماند و من در حسرت تمام شدم. اما این چهار بیت ناتمام برای من تمام خاطر اتم از مسیر سه روز را بر عین است و از لحظاتی که کنار قدم های جابر قدم بر زمین گذاشتم که همراه رنج های حضرت زینب (س) باشم.

نقل کردند راویان در جنگ که گذشتی تو از تمام خودت سند کربلا روایت توست کربلا را زدی به نام خودت گاه پیش ریاب می رفتی گاه دنبال آب می رفتی در اسارت نبوده ای هرگز لحظه ای فکر التیام خودت گذراندید کوفه را تا شام و ای از شام گفتم و الشام وقت ایراد خطبه ات بانو پرده بردار از مقام خودت ذوالفقار تو خطبه های توند خطبه های تومدعای توند دختر کوفری و می گیری اذن پیکار از امام خودت

مسئول کمیته کارگروه مزد شورای اسلامی کار کشور: رضا جنگی

رقم سید معیشتی کارگران، امسال نباید کمتر از ۲۶ میلیون تومان باشد.

مناجات

الهی دانایی ده که از راه نیفتیم و بینایی ده که در چاه نیفتیم.

مناجات نامه خواجه عبدا... انصاری

اول شخص

مثل چشمه ها، زلال

یادی از واقف مدرسه ساز مشهدی و رزمنده سال های جنگ، شهید حاج کاظم غلامزاده تدین به بهانه چهلمین سالروز شهادتش



همه چیز واضح بود. در زمانه ای که توی مدارس دوره پهلوی، جایی برای دختران دانش آموز محجبه وجود نداشت. آقای تدین اتاق های خانه اش را خالی کرده بود برای برپایی کلاس های درس ویژه دختران باحجاب خانواده های متدین. روزهای اول فقط فاطمه و زهرا و مرضیه، روی فرش کلاس هایش مشق می نوشتند و رفته رفته از خانواده های متدینان بزرگ شهر گرفته تا باقی همسایگان مذهبی، به مدرسه مخفیانه آقای تدین راه پیدا کردند. مدرسه ای که در کنار سواد خواندن و نوشتن، به آموزش قرآن و اصول اخلاقی نیز با فشاری داشت. رفته رفته داشت شمار متقاضیان ثبت نام از ظرفیت خانه بیشتر می شد. حاج کاظم و خانواده شش نفره اش از تمام خانه به یک اتاق اکتفا کردند و مابقی خانه تبدیل شد به مدرسه دخترانه آقای تدین.

پدري دل سوز و بی ریا بود بیاید خانه اش و مسئول ثبت نام آن مردی که با مینی بوس می رفت سراغ دانشجو ها و آن ها را داوطلبانه تا حمام عمومی می رساند، همانی بود که گاه به گاه بی آنکه کسی باخبر شود، بولی توی جیبش می گذاشت. بسته های مواد غذایی لای بغچه هایشان جا می داد. لباس گرم می انداخت روی شانه هایشان و اوقات فراغت، می رفت توی خوابگاه های دانشجویی دانشسرای کشاورزی و مثل پدري دل سوز و مهربان، قرائت نماز دانشجو ها را تصحیح می کرد. ایراد هایشان را یاد داشت می کرد و می رفت. مثل یک مأمور وظیفه شناس که برای این کار استخدام شده باشد. اما هیچ جبری در کار نبود. یک نیروی غربزی او را به خدمت می کشاند و کمتر کسی باور می کرد همین مرد افتاده بی ریا، روزهای بسیاری توی یکی از اتاق های خانه اش با مبارزان حلقه اصلی انقلاب همچون چهره رهبر معظم انقلاب هم سفر می شود و خانه اش پایگاه امنی برای انقلابی هاست. همه او را به امور عام المنفعه اش می شناختند. به بنای مسجد کوهسنگی و مسجد «الجواد (ع)» توی خیابان دانشگاه که سال ۱۳۵۲ با امامت آیتا... سید جعفر سیدان رونق گرفت. به مدارس بسیاری که کلنگ بنایش به همت او و خیرانی چون مرحوم عابدزاده و شهید آستانه پرست زمین خورد. مدارسی نظیر مدرسه «جعفریه» در خیابان آزادی، «ابوریحان» در خیابان بهشتی، «غفثیه» در بولوار فاطمیه کتونی، مدرسه «ابوسعید» در خیابان جنت، مدرسه «جهان دانش» در خیابان خواجه ربیع، دبیرستان «ادب» در احمدآباد و مدرسه «شهید تدین» در خیابان گارژدارها، اوپای بی قراری برای خدمت و باقیات الصالحات داشت. هرکجا بویی از خدمت به اسلام مشامش را نوازش می کرد، زار و زندگی اش را رها می کرد می رفت همان سمت. آن چنان که با آغاز جنگ، راه جبهه های جنوب را پیش گرفت و خادم رزمندگان خط مقدم شد. روزی که خبر رسید حاج کاظم تدین در منطقه شوش بر اثر انفجار مین به شهادت رسیده، نه فقط یک خانواده و یک محله، که یک نسل از کودکان و جوانانی که نمکگیر خدمات آموزشی و اخلاقی او شده بودند، سیاه پوش غم فقدان حاج تدین شدند. مردی که مثل چشمه ها زلال و بخشنده بود. حاج کاظم به مشهد برمی گشت در حالی که دانش آموزان دیروز و جوانان آینده ساز فردا، در آن زمستان سرد سال ۱۳۶۳ توی صحن آزاد، حرم مطهر در انتظار ورود پیکر پاک او چشم به راه بودند.



منتقل کردند. اما چند روز بعد با نصب یک تابلو سردر خانه، همه چیز ختم به خیر شد. روزی که از بازداشتگاه به خانه برگشت، چند قدمی عقب تر ایستاد و به تابلوی بالای در نگاه کرد. «آموزش اکابر» پوششی قانونی به پشتوانه نهضت سوادآموزی که دهان حکومتی هارمی دوخت. دروغی در کار نبود. حالا به پیشنهاد حاج کاظم، معادل همان پولی که از خوانندگی به جیب می زد، متعهد شده

هیچ کس حق نداشت به عضو تازه وارد مدرسه نگاه متفاوتی داشته باشد. به همه سپرده بود هوای او را داشته باشند و کاری به ظاهر متمایز او نداشته باشند. زنی که تادیروز برای امراض معاش توی محافل خصوصی و عمومی خوانندگی می کرد، حالا به پیشنهاد حاج کاظم، معادل همان پولی که از خوانندگی به جیب می زد، متعهد شده

هیچ کس به در نیمه باز خانه آقای تدین شک نمی برد. از وقتی او و خانواده اش توی این خانه جاگیر شده بودند، دیگر مرزی میان کوچه و حیاط خانه شان وجود نداشت و حریم خانواده محصورمانده بود به اتاق های تودرتو همسایه ها. گاه به گاه تشتی از رخ و لباس را می زدند زیر بغلشان می آمدند توی حیاط. ورودی یکی از اتاق ها به قنات محله آن ها راه داشت و از طریق راه پله های می شد رسید به زیرزمین. برگشتنی هربار همسایه ها جیب هایشان را از میوه های درختان حیاط پر می کردند و همسر آقای تدین با لیخند گرمی بدرقه شان می کرد. حالا عجیب نبود که از لای در نیمه باز خانه، گاه گذاری چند نفر دختر بچه چاق که سر با محموله ای زیر بغل بیایند داخل، اما داستان از جایی شک برانگیز شد که شمار دختر بچه ها بیشتر و بیشتر می شد. کافی بود تا یک نفر تنگنوا، گوش به در حیاط بچسباند و بعد می توانست به راحتی صدای دختر بچه ها را از اتاق های خانه آقای تدین بشنود که همگی یک صدا تکرار می کنند، «بابا باب داد».

روایت روز

سند کربلا روایت توست

و می خواهد من هم همراهشان باشم. به هر شکل بود میخ سفر را تهیه کردم و راهی شدم. در مسیر برایشان تعریف کردم خاطراتان هست سال گذشته خواب این سفر را برایتان تعریف کردم؟ گفتند: نه! و هیچ چیز یادشان نمی آمد. اما من در کمال ناپاوری در آن مسیر بودم! مهم نبود که واسطه سفر به خاطر خوابم مراد دعوت کرده یا چه؟! مهم این بود من مسافر راهی بودم که حضرت زینب (س) به همراه کاروان اسرا طی کرده بودند. حس و حال غریب بود و حضرت زینب (س) را تصور می کردم که گاهی پیش حضرت سکهینه (س) است و گاهی غمخوار ریاب (س) خودم را کنار رقیه سه ساله می دیدم و دلداری اش می دادم. با خودم فکر کردم چه کسی عمه سادات را در آن سفر دلداری داده، نه نمی شد تصور کرد زنی که در چهار سالگی مادرش به شهادت رسیده، چطور با شهادت دسته گل هایش رویه رو شده است؟ خواستم همانجا کلاف غزلی را برای ایشان سر ببندم. بیت اول را نوشتم و ادامه دادم اما زانم قفل کرد! نشد، نتوانستم.

همیشه عرش خدا گرم اختلاطش بود فرشته تشنه یک جرعه ارتباطش بود به جز نگاه حسینش پی چه بود؟ بهشت؟! بهشت باغچه کوچک حیاطش بود همیشه حمد به لب داشت. مَد نام حسین در امتداد دوتا واژه صراطش بود اگر کنار برادر تبسمی هم داشت هزار بغضی زبان بسته در نشاطش بود نخواست جان بدهد تا علم به دوشش هست اگر شکست سرش، حکم احتیاطش بود کربیه بود ولی از شما چه پنهان که پس از حسین فقط آه در بساطش بود

چکامه

عکس روز

سلام بر کوه صبر

سلام بر اسوه شکیبایی و استواری. سلام بر بانوی کربلا، زینت پدر، یاور برادر، سلام بر او که کوه صبر بود.

عکس: محمدحسن صلواتی / شهرآرآ